موضوع آن است كه ...

اسماعيل هادي

«فشار ازبک بر تاجيک يک داستان ديرينه است ... موضوع آن است که تاجيکستان با فرهنگ و تاريخ غني گذشته در ميان همسايگانش تک مانده است. تنها کشور آسياي ميانه است که پشتوانة فرهنگي پربار دارد و از اين رو مورد حسد است. ديگران چنين تکيه‌گاهي ندارند...» (دکتر محمدعلي اسلامي ندوشن – روزنامة اطلاعات – ۱۳۸۱/۸/۶)

و اما جلوه‌هاي اين «فرهنگ پربار» و «تاريخ غني» که در همه جاي عالم معمولا مايهٔ رفاه و اعتلاء است، ليکن از بخت بد در اينجا مايهٔ حسد و دردسر شده است، را طبعا نبايد در تنقلات زياد که تاجيک‌ها بي‌محابا مصرف مي‌کنند و بادامشان به جاي بيضي بودن گرد است و زن‌هايشان لباس‌هاي رنگ وارنگ مي‌پوشند و ...(آن چنان که جناب دکتر به تفصيل روايت فرموده‌اند) جست. زيرا ديگران هم ممکن است از اين چيزها داشته باشند. طبعا راز اين فرهنگ پربار را که هماي سعادت آن تنها بر سر تاجيک‌هاي خوشبخت سايه انداخته است و همسايگان ترک زبان آن صد سال ديگر خواب آن را هم نمي‌توانند ببينند!... همانا در علاقه‌مندي به کورش که بسيار بدان نازيده مي‌شود و زرتشت که تاجيک ها آن را از سرزمين خود مي‌دانند... (متن مقالة آقاي دکتر ندوشن)... و زبان و شعر تاجيک... بايد جست. زيرا اين تنها نعمت بزرگ الهي و «فرهنگ پربار» مختص تاجيکان! است که ديگران از آن

محرومند و الباقي امم به احتمال و تركان قطعا يا شعر و معر ندارند و يا اگر داشته باشند هـم به گرد شعر فرهنگ پربار نمي‌رسد!

تا اين جا درست. اما جاي تعجب آن است كه معمولا در هيچ كجاي عالم فرهنگ پربـار مورد حسد و ماية دردسر نمي شود. در اينجا هم همسايگان محروم از فرهنگ پربار شايسته است كه به جاي حسادت و لجاجت بي‌خود ، بر سر اين سفرة رنگين بنشينند. و اگر خود نيـز توان آن را ندارند و يا رويشان نمي‌شود كه مستقيما به دولت فخيمة تاجيک مراجعه و تقاضـا نمايند، يونسكو و ساير مراكز و محافل فرهنگي جهان را شفيع و واسطه قرار دهند تـا بـه هـر حال فرهنگ پربار به سرزمين فرهنگ‌هاي كم‌بار سرازير شود و آنان نيز از فرهنگ و تـاريخ غني بهره‌اي داشته باشند و گرنه با حسادت كه كار از پيش نخواهد رفت. با حسادت نمي‌توان از شعر والاي كمال خجندي و رودكي و فردوسي سر درآورد و مشكلات اقتصادي و اجتماعي و غيره را حل كرد! چرا به جاي حسادت زير بيرق فرهنگ پربار نمي‌روند تا نه تنها كشورهاي محروم منطقه، بلكه سرمشقي براي همة كشورهاي كم‌بار جهان شوند و دنيا در مسير صحيحي قرار گيرد و همة فرهنگ‌ها به مدد فرهنگ پربار تاجيک پربارتر شود و حسادت‌ها وخصومت ها از بين برود.

يادآوري كنم جناب دكتر ندوشن (خداونـد سـاية عالمـاني چـون ايـشان را از سـر مـا بي‌سوادان كم نكند، كه بدون وجود آنان نه از فرهنگ پربار سر در مي‌آورديم و نه از اين كه چه چيزهائي ماية حسد و اختلاف و منازعات ميان حكومت ها و ملت‌هاست و ...) در نوشـتة خود مرقوم داشته اند كه در تالار شهر «استروشن» قديم كـه فعـلا «كورشـكده» ناميـده‌انـد (مبارک است و انشاالله كه به يمن همين تسميه نكو بعد از اين ديگر همپاي پاريس و لنـدن شود!) سخنراني ايراد فرموده و تأكيد نموده‌اند كه سه كشور افغانستان و ايران و تاجيكـستان بايد «وجوه مشترک» خود را بازيابند.

ما هم چنين آرزوئي داريم و اميدواريم كه بازيابي وجوه مشترک بين ايـن سـه كـشور و

ديگر كشورهاي مسلمان مبتني بر دين و اعتقادات مشترک باشد و نه خداي ناكرده «زبـان و ادبيات مشترک» و اين قبيل چيزها. زيرا در آن صورت ممكـن اسـت خـداي نـا كـرده فاجعه اي پيش آيد كه آن سرش ناپيداست. زيرا شصت درصد افغانستان پشتون اسـت، بـه علاوه مقداري ازبک، همچنين بخش بزرگي از كشور تاجيكستان هم ازبک هستند كه آبشان با تاجيک‌ها به يک جو نمي‌رود و فاقد فرهنگ پر بارهستند و فكر مي‌كنند (البته به غلـط!) كـه بدون نياز به فرهنگ پربار، با همان فرهنگ كم‌بار خود مي‌توانند امورات خود را بگذراننـد... موقعيت ايران هم از لحاظ تركيب زباني و قومي معلوم است ... در اين صورت اگـر مبنـا بـر دين و اعتقادات مشترک باشد، فنعم‌المطلوب. و اما اگر زبان، آن هم در شيوه‌هاي قوم‌گرايانـه و ناسيوناليستي و كورش بازي و ... آن طور كه استاد ندوشن اشاره فرموده‌اند، باشد و ديگران هم خداي ناكرده خواهي نخواهي متقابلا ساز خود را كوک كنند، چه پيش مـي‌آيـد؟ ممكـن است فرهنگ پربار در قرار فرهنگ‌هاي كم‌بار قرار گيرد و ... از صميم قلب مي‌گويم، خداونـد آن روز را نياورد. آيا روشنفكران فرهنگ پربار به اين چيزها انديشيده‌اند؟ فأين تذهبون ؟!

حالا چرا اوقات خود را با اين واقعيت‌ها تلخ كنيم. اصولا واقعيـت اگـر نگـوئيم هميـشه، اغلب تلخ است. پس بگذار چشم بر واقعيت‌ها ببنديم و در عـالم خيـال و حـسرت، همچـون استاد ندوشن و همسفره‌گي‌هايشان، به مدد قلم شيواي استاد رؤياهاي شيرين را دنبال كنيم:

«با بعضي از كساني كه از افغانستان آمده بودند، و نيز چند تن از ايرانيان مقيم خارج كه به آنجا سفر داشتند، ديدار داشتيم. در قلب نشأتگاه آريائي(؟!) بر سر يک سفره مي‌نشستيم. همة آن‌ها در ژرفاي درون خود حسرت آن سرزمين بزرگ را داشتند كه از سيحون تا خليج فارس(؟) گسترده بود، در زير يک پرچم، يک زبان(؟) و يک فرهنگ كه نگين آسـيا حـساب مي‌شد».

شيرين است، نه؟ پس همه يک صدا بگوييم: خير است، ان شاء الله!

■